

ما باکتری نیستیم: استدلالی بر کرامت انسانی

آر. سی. اسپرول

سال‌ها پیش مادر یکی از دانشجویان نزد من آمد و درحالی که دستانش را به هم می‌فشرده گفت: «نمی‌دانم با پسر چه کار کنم. سال‌هاست که برایش دعا می‌کنم؛ او غرق در طغیان و سرکشی است. مواد می‌کشد؛ دست به هر کار احمقانه و وحشیانه‌ای زده است، و درباره ایمان مسیحی به من گوش نمی‌کند. شما با او صحبت می‌کنید؟»

به آن مادر گوشزد کردم که مجبور کردن او به صحبت با من باعث می‌شود که شنونده‌ی بی‌میل و رغبتی باشد، اما باین‌حال درخواستش را قبول کردم. آن مرد جوان را متقاعد کرد که به دیدن من بیاید. وقتی وارد شد ترش‌رو، بدخلق، و کاملاً ستیزه‌جو بود. پس از او پرسیدم: «از چه کسی عصبانی هستی؟» جواب داد: «مادرم.» و من گفتم: «چرا از مادرت عصبانی هستی؟» گفت به این دلیل از مادرت عصبانی است که «هروقت او را می‌بینم سعی می‌کند دین را در حلقوم من فرو کند.»

گفتم: «متوجه‌ام، تو به مسیحیت علاقه‌ای نداری؟» گفت: «نه آقا.» منم جواب دادم: «بسیار خوب، پس به چه چیزی باور داری؟» او گفت: «من باور دارم که همه باید این حق را داشته باشند که برای خودشان تصمیم‌گیری کنند.» در پاسخ گفتم: «درست است، اما چرا از مادرت عصبانی هستی؟» گفت: «منظورتان چیست؟». گفتم: «بسیار خوب، شاید این هم تصمیم مادرت است که دین را در حلقوم مردم فرو کند. چیزی که شنیدم این بود که تو گفتمی می‌خواهی همه برای خودشان تصمیم بگیرند تا زمانی که تصمیم‌شان بر تصمیمات تو تحمیل نشوند. و تو دوست داری که بتوانی برای خودت تصمیم‌گیری حتی اگر بر تصمیم‌گیری دیگران تحمیلی ایجاد کنی.»

گفتم: «متوجه نمی‌شوی که اگر تو براساس معیارهای اخلاقی مسیحی به من شکایت می‌کردی اوضاع فرق می‌کرد؟ اگر مادرت خشم را برمی‌انگیزد و نسبت به شخصیت تو کاملاً بی‌اعتناست، آنگاه زیربنایی داشتیم که براساس آن از تو دفاع می‌کردم. می‌توانستم از شکایت تو در برابر مادرت دفاع کنم.» آن موقع بود که کم‌کم به ایمان مسیحی علاقمند شد.

البته نکته این مثال این است که آن مرد جوان می‌دانست چه چیزی را دوست ندارد، اما از همه جوانب به آن فکر نکرده بود. او می‌خواست به این نتیجه برسد که درنهایت هیچ پایه و اساسی برای اصول اخلاقی وجود ندارد، ولی نمی‌توانست در چنان محیطی زندگی کند. و این همان نکته‌ای است که حتی فیلسوف غیرمسیحی همچون امانوئل کانت نیز به آن اشاره کرد، یعنی درنهایت زندگی بدون خدا، بدون عدالت، بدون حیات پس از مرگ غیرممکن است.

منظور اصلی این است: اگر خدایی نیست، اگر زندگی بعد از مرگ نباشد، پس درنهایت تمامی تصمیمات اخلاقی ما کاملاً بی‌معنا هستند. این نتیجه‌ی حقیقی و اجتناب‌ناپذیری است. اگر به آن فکر کنیم متوجه می‌شویم در صورتی که خدا را از افکارمان خارج کنیم، تنها نتیجه‌گیری همین می‌شود. تنها جایگزین اخلاق مطلق، اخلاق نسبی است. بدون خالق مطلق و ازلی نمی‌توانیم اخلاق مطلق هم داشته باشیم.

اعتراف به خالق بودن خدا به معنای اعتراف به این است که ما حاصل اتفاقات کیهانی نبوده و بدون هیچ ارزش خاصی نیستیم. ما از جای بسیار مهمی آمده‌ایم و به سمت مقصد مهمی هم در حرکتیم.

جبرگرایان ماده‌گرا و فراتکامل‌گرایان می‌گویند که انسان-حیوان بیشترین پیشرفت در مقیاس حیات است که از یاخته‌ی اولیه پدید آمد. بشریت، یعنی باکتری تکامل‌یافته، نتیجه نیروهای اتفاقی کیهانی است و سرنوشت نژاد بشر مدیون این نیروهای بی‌جان و بی‌تفاوت است. این دیدگاه نه ما را در تاریکی مطلق درباره هدف وجود انسان

رها می‌کند، و نه به سوی مسیر یافتن معنا و مفهوم رهنمون می‌شود. آنچه در آن یاخته اولیه آغاز شد برای ازهم‌پاشیدگی و بهم‌ریختگی موجودات زنده مقرر شده است.

دیدگاه ماده‌گرا هیچ درکی از مفهوم زندگی به ما ارائه نمی‌دهد. تلاش‌های بسیاری جهت ایجاد نوعی اصول اخلاقی در ماده‌گرایی صورت گرفته، اما همگی آنها شکست خوردند. چرا باکتری‌ها باید اصول اخلاقی داشته باشند؟ اگر من حاصل یک اتفاق کیهانی هستم، چرا باید ذره‌ای به شما اهمیت بدهم؟ چرا زندگی را بر مرگ ترجیح بدهم؟ چه چیز خاصی درباره زندگی وجود دارد؟ چرا یک انسان باید از تکه سنگی با ارزش‌تر باشد؟

نسخه‌ی امروزی انسان‌گرایی سکولار، از این توصیف ماده‌گرایی یا تکاملی، درباره منشأ پیدایی مان استقبال می‌کند، حال آنکه از پذیرفتن این نتیجه‌گیری اجتناب‌ناپذیر طفره می‌رود. درست است که همه انواع انسان‌گرایی دغدغه انسان‌ها و رفاه‌شان را دارند اما بدون خدا هیچ پایه و زیربنای دائمی و ماندگاری برای دغدغه‌شان وجود ندارد.

مسیحیت و انسان‌گرایی، هردو، به دنبال درمانی برای روابط شکسته شده هستند، و هر دو به ارزش انسان احترام می‌گذارند. اما مبانی ارزشی آنها از ریشه با هم متفاوت است. شخص مسیحی رابطه افقی و بین‌فردی را از رابطه عمودی با خدا جداناپذیر می‌بیند. ماندن در سطح انسانی و افقی به معنای غافل ماندن از راهی است که به سمت اهمیت ابدی انسان می‌رود. شخص انسان‌گرا برای تثبیت ارزش انسان بدون پذیرش خدای خالق، باید به گونه‌ای خودسرانه و غیرمنطقی عمل کند.

اگر انسان‌ها به طور تصادفی از بی‌نظمی پدید آمدند، چرا باید به آنها ارزش و کرامتی بدهیم؟ از زمان ظهور ایمان مسیحی انسان‌گرایی دائماً ارزش‌ها و اخلاق مسیحی را در خود جای داده است، درحالی‌که قلب را از بافت الهیات مسیحیت بیرون کشیده است. با اینحال آن بافتار تنها دلیلی است که اصول اخلاقی و ارزش‌ها معنا

پیدا می‌کنند. اگر کسی بگوید فلان کار را «باید» انجام بدهم بی آنکه دلیلی برایم بیاورد، من به عنوان نماینده‌ای از انسان‌ها، این‌گونه الزامات اخلاقی را نمی‌پذیرم.

انسان‌گراها بدون هیچ دلیلی برای «داده‌هایی» که از تجربیات انسانی به دست آمده‌اند ارزش و کرامت قائل شده‌اند. البته، تجربه ما با ارزیابی آنها همسو است. فریاد می‌زند که زندگی ارزشمند است و هر شخص مخلوقی است دارای شأن و ارزش. اما اگر این فریاد زدن از طرف یک باکتری باشد که هیچ سرنوشتی جز مرگ ندارد، کاملاً دروغ و بیهوده است.

مسیحیت تعلیم می‌دهد که ارزش انسان ریشه در مقدس بودن خدا دارد؛ ارزش انسان منعکس‌کننده‌ی جلال خداست. چراکه انسان‌ها «به‌شبهت» خدا آفریده شده‌اند (پیدایش ۱: ۲۷). خالق‌ی که قدر و ارزش بی‌پایانی دارد، ما را با ارزش و شأنی مهر زده است که از ارزش و شأن خودش ناشی می‌شود.

اگر این دیدگاه را از دست بدهید، هرگونه دلیل برتر و بنیادی را برای اینکه چرا با سایر انسان‌ها مانند یک سگ یا دلفین یا حتی علف رفتار نکنیم، از دست خواهید داد. تصادفی نیست که دوتا از بزرگ‌ترین فرمان‌ها محبت کردن به خدا و محبت کردن به همسایه می‌باشد (متی ۲۲: ۳۴-۴۰). نمی‌توانی فرمان دوم را بدون فرمان اول داشته باشی و کسانی که واقعاً اولی را دارند دومی را نیز خواهند داشت، زیرا اگر ما خدای دارای ارزش بی‌نهایت را محبت کنیم به مردم نیز محبت خواهیم کرد چون آن‌ها، هرچند ناقص، منعکس‌کننده‌ی جلال او هستند.

ادراک ما از ارزش درنهایت براساس ارزش خدا و خلق شدنمان به‌شبهت خداست. درنتیجه عناوین ارزش و منزلت را به مردم می‌دهیم نه به حیوانات یا سایر عناصر خلقت. جان اسمیت وقتی «دکتر اسمیت»، «آقای اسمیت» نماینده محترم کنگره» یا «رئیس جمهور، اسمیت» نامیده می‌شود شخص مهم‌تری به نظر می‌رسد. اما «اسمیت

باکتری» این مفهوم را ندارد. مردم برای باکتری‌ها آثار یادبود نمی‌سازند. وقتی مگسی می‌میرد تقریباً هیچ انسانی گریه و زاری نمی‌کند.

این صرفاً موضوعی مفهومی یا تاریخی نیست. تفاوت ارزش‌ها میان انسان‌گرایی و دیدگاه‌های خلقت‌گرایانه‌ی ارزش انسان اهمیت عمیق و بنیادین دارند. مارتین لوتر کینگ جونیور، جان خود را برای پیشبرد اهداف برابری حقوق شهروندی باکتری‌های سیاه نداد. اکنون هزاران نفر به‌طور خستگی‌ناپذیری در جنبش حمایت از زندگی (جنبش مقابله با سقط جنین) کار می‌کنند، هدف آنها این نیست که جان ویروس‌های متولد نشده را نجات دهند. هرچند ما بطور خودکار در عمق وجودمان ارزش انسان‌ها را درمی‌یابیم، اگر از خلقت جدا شویم چیزی جز پوچی و یاهه‌گویی محض باقی نمی‌ماند.

من می‌دانم که انسان‌گرایی سکولار به وضوح درباره این که چقدر مهم است تا درستکار باشیم و چقدر برایمان اهمیت دارد که برای ارزش انسانی و آزادی و ابتکار و محبت تلاش کنیم، بسیار سخن می‌راند. اما من از لحاظ عقلی هیچ چیزی رقت‌انگیزتر از این نوع انسان‌گرایی فلسفی ندیده بودم که از طرفی می‌گوید که منشأ ما انسان‌ها یک تصادف کیهانی است و ما باکتری‌های تکامل‌یافته‌ای هستیم که به‌طور تصادفی از یاخته پدید آمدیم و در نهایت محکوم به نابودی و عدم و سقوط در چاه نیستی و پوچی هستیم، اما با این حال در بین مبدأ و مقصدمان ناگهان اهمیت بسیار زیادی پیدا می‌کنیم.

درباره تخیلات و آرزوها صحبت کنید. درباره ایمان کورکورانه و افتادن در پوچی و تباهی صحبت کنید. چه چیزی بیهوده‌تر از این است که به اهمیت باکتری‌های تکامل‌یافته بهایی بدهیم. من رُک و راست به انسان‌گرایان سکولار می‌گویم: «با من درباره ارزش و منزلت انسان صحبت نکنید، چون برایم مهم نیست که باکتری‌های سفید در پشت اتوبوس نشسته‌اند یا باکتری‌های سیاه. و برایم مهم نیست که یاخته چه کسی به خاطر هولوکاست

هسته‌ای نابود شده است. اگر قرار است به انسان‌ها و ارزش و منزلت‌شان اهمیتی بدهیم، برایش دلیل می‌خواهم.»

اگر مرا به عمل فداکارانه یا نوع دوستانه برای انسان‌ها فرا می‌خوانید، بهتر است که دلیلی برایم بیاورید. و باید دلیل‌تان بهتر از این باشد که ما باید به مردم کمک کنیم چون خودمان مردم هستیم. چون اگر ثابت نکنیم که مردم بودن معنا و مفهومی دارد، قضیه کاملاً احساسی است. و حق و حقوقی که برپایه احساسات محض اعطا می‌شوند درنهایت از بین می‌روند. احساسات آنچه را که می‌دهند می‌توانند از بین نیز ببرند. اما اگر شأن و منزلت انسانی‌مان را خدا داده است و فرهنگ‌مان آن را به رسمیت می‌شناسد، پس حقوق بنیادی انسانی را دارا هستیم که به ما می‌گوید چگونه باید با اشخاص طبق قانون و حتی یک به یک در سطح فردی رفتار کنیم.

یادداشت ویراستار: بخش‌هایی از این متن برگرفته از کتاب *آنچه باور داریم* از آر.سی. اسپرول است. این مطلب اولین بار در سال ۲۰۱۷ منتشر شد.

دکتر آر. سی. اسپرول، بنیان‌گذار سازمان خدمات لیگونیر و بناکننده‌ی کلیسا Saint Andrew's Chapel در شهر سن‌فورد، ایالت فلوریدا بوده است. ایشان اولین رییس دانشگاه Reformation Bible College بوده و بیش از صد جلد کتاب به رشته تحریر درآورده که می‌توان به "قدوسیت خدا" اشاره کرد.

این مقاله در مجله [تیبیل‌تاک](#) منتشر شده است.